

بازنگری

ششش نرسی فحسست

ریچارڈ بولسٹاوسکی

حسن ملک



فهرست مطالب

۱۱	درس یکم: تمرکز
۲۷	درس دوم: حافظه‌ی احساسی
۴۷	درس سوم: بازی دراماتیک
۶۳	درس چهارم: شخصیت‌سازی
۸۹	درس پنجم: مشاهده
۱۰۵	درس ششم: ریتم

[صبح. اتاق من. در می‌زنند.]

من: بفرمایید.

[در باز می‌شود، آهسته و خجولانه. دخترک زیبای هجده‌ساله‌ئی وارد می‌شود. دخترک با چشمان بیم‌ناک و از حدقه درآمده به من می‌نگرد و کیف دستی‌اش را سخت می‌فشارد.]

دخترک: من... من... شنیده‌م هنرهای نمایشی درس می‌دید.

من: نه! متأسف‌ام. هنر رو نمی‌شه درس داد. هنر داشتن یعنی استعداد داشتن. این چیزی‌ئه که یا کسی داره یا نداره. با سعی و تلاش زیاد می‌شه پرورشش داد، اما خلق استعداد غیرممکن‌ئه. کار من این‌ئه که به اون‌هائی که تصمیم دارند کار صحنه کنند کمک کنم که خودشون رو پرورش بدنند و یاد بگیرند چه‌طور با صداقت و جدیت در تئاتر کار کنند.

دخترک: بله، درست‌ئه. لطفاً به من کمک کنید. من تنها چیزی که دارم این‌ئه که تئاتر رو دوست دارم.

من: دوست داشتن تئاتر کافی نیست. کی‌ئه که تئاتر رو دوست نداشته باشه؟ آدم باید خودش رو وقف تئاتر کنه، تمام زندگی‌ش رو صرفش کنه، تمام فکر و ذکرش رو، احساساتش رو! به خاطر تئاتر از همه چیز بگذره،

همه‌جور رنجی رو به جون بخره! و از همه مهم‌تر، باید آماده باشه همه‌چیزش رو در راه تئاتر بده - تمام وجودش رو - و انتظار هم نداشته باشه که تئاتر در ازش چیزی به اون بده، حتی ذره‌ئی از اون چیزهائی که برای شما بسیار زیبا و فریبنده اند.

دخترک: می‌دونم. تو مدرسه تئاتر زیاد بازی کرده‌م. می‌دونم که تئاتر مکافات و دردورنج داره. وحشتی از این‌ش ندارم. برای هر چیزی آماده‌ام، فقط به شرطی که بتونم بازی کنم، بازی کنم، بازی کنم.

من: خب، فرض کن تئاتر نخواد که تو بازی کنی، بازی کنی، بازی کنی.

دخترک: آخه چرا نخواد؟

من: برای این‌که شاید استعدادش رو در تو نبینه.

دخترک: اما تو مدرسه که تئاتر بازی می‌کردم...

من: چه نمایشی رو بازی می‌کردی؟

دخترک: شاه‌لیر.

من: چه نقشی رو تو این وجیزه بازی می‌کردی؟

دخترک: خود شاه‌لیر رو. تمام دوست‌هام، همین‌طور معلم ادبیات‌مون، حتی

خاله‌ماری هم می‌گفت عالی بازی کردم و صددرصد استعدادش رو دارم.

من: من رو می‌بخشی، هیچ قصد ندارم از این اشخاص محترمی که نام بردی

انتقاد کنم، ولی تو مطمئن‌ای که اون‌ها در تشخیص استعداد صاحب‌نظر

اند؟

دخترک: معلم‌مون خیلی سخت‌گیر نه. خودش روی نقش شاه‌لیر با من کار

کرد. آدم کله‌گنده‌ئی نه.

من: آهان. آهان. خاله‌ماری چی؟

دخترک: اون شخصاً با آقای بلاسکو حشرونشر داشت.

من: تا این‌جاش درست. حالا می‌تونم برام بگی معلم‌تون، وقتی روی نقش

نمی‌دونم چه طوری باید بگم... خنده دار نه، نه؟ خب، می‌شه این طوری گفت: [درمانده و، با خنده‌ئی شرم‌گینانه، جویده و با لحنی یک‌نواخت، همه‌ی کلمات را پشت هم ادا می‌کند.] «بوززید ای باده‌ها و و گونه‌هاتان بخراشید و بخروشید و بوززیددد.»

[پاک حیران و مستأصل شده، کم مانده است کیف دستی خود را له و لورده کند. مکثی مختصر.]

من: خیلی غریب نه! توی جوان. برای حالت توأم با دشنام به زمین و زمان حتی یک لحظه هم کم نیاوردی. اما نمی‌تونی این کلمات رو ساده و واضح طوری بگی که معنی پشت شون روشن بشه. تو می‌خوایی یک نُکتورن شوپن رو بی این‌که جای نت‌هاش رو بدونی، بزنی. سِگِرمه‌هاش رو می‌بری تو هم، کلمات شاعر و حس‌و حال زوال‌ناپذیر پشت اون‌ها رو مثله می‌کنی، درعین حال به ابتدایی‌ترین خصوصیتی که هر آدم باسوادى داره دست پیدا نمی‌کنی - یعنی نمی‌تونی افکار و احساسات و کلمات دیگری رو به شکلی منطقی به دیگران منتقل کنی. پس به چه حقی می‌گی تئاتر کار کرده‌ی؟ معنی کلمه‌ی «تئاتر» رو خراب کرده‌ی.

[مکثی مختصر؛ دخترک مثل آدم بی‌گناهی که محکوم به مرگ شده باشد به من می‌نگرد. کیف دستی کوچولوش به زمین می‌افتد.]

دخترک: پس یعنی من نباید تئاتر بازی کنم؟

من: آگه بگم نه چی؟

[مکث. حالت چشمان دخترک تغییر می‌کند. با نگاهی سخت موشکافانه به عمق وجود من می‌نگرد و چون متوجه می‌شود که شوخی نمی‌کنم، دندان به هم می‌ساید و بی‌هوده می‌کوشد چیزی را که در درون‌اش می‌گذرد پنهان کند. اما بی‌فایده است. قطره‌اشکی، از عمق وجود، از چشم‌اش سرازیر می‌شود و همان‌دم به چشم‌ام

سخت عزیز و گرامی می آید. و قصد مرا پاک عوض می کند. بر خود مسلط می شود، دندان می ساید، و با صدائی آهسته می گوید — [دخترک: ولی من می خوام بازی کنم. هدف دیگه ئی تو زندگی م ندارم.] همه ی هجده ساله ها معمولاً همین طور حرف می زنند. ولی به هر حال من سخت تحت تأثیر قرار گرفته ام.]

من: حالا که این طور شد، بگذار بگم که کاری که در همین چند لحظه برای تئاتر کردی، یا بهتر نه بگم برای خودت در تئاتر کردی، صدمرتبه مهم تر بود تا کاری که تو همه ی نقش هات روی صحنه کرده ی. دقیقاً الآن ناراحت شدی؛ عمیقاً متأثر شدی. و بدون این دوتا، در هیچ هنری، و به خصوص در هنر نمایش، به جایی نمی رسی. فقط به این قیمت می شه مزه ی شیرین خلاقیت رو چشید، مزه ی شیرین تولد یک ارزش هنری جدید رو چشید. برای اثباتش همین الآن با هم دست به کار می شیم. حالا با هم سعی می کنیم یک ارزش هنری کوچیک اما واقعی و متناسب با توانایی تو خلق کنیم. این اولین قدم در پرورش بازی گری تو خواهد بود. [از آن قطره اشک به غایت زیبا خبری نیست. در جایی از فضا غیب اش زده. به جایش لب خندی خجول و شاد نشسته. هیچ فکر نمی کردم صدای جیرجیروی من یک هم چو تغییر حالتی را سبب شود.]

خوب گوش کن و دقیق جواب بده. هیچ تا حالا کسی رو در گرما گرم کارش غرق یه قضیه ی خلاقانه دیده ی؟ مثلاً خلبانی رو که بر فراز اقیانوسی در پرواز نه و مسئولیت جان هزاران نفر به عهده ش نه، یا زیست شناسی رو که پشت میکروسکوپش نشسته، یا مهندس معماری که روی طرح یک پل پیچیده کار می کنه، یا بازی گر بزرگی که داره قطعه ی ظریفی رو بازی می کنه؟

ACTING.

THE FIRST SIX LESSONS

RICHARD BOLESLAVSKY

Photo: Theater (To Kill a Mockingbird)
Cover design: Javad Atashbani



نشر افکار

۹۷۸-۹۶۴-۷۲۰۴-۳۲-۳



9 789647 204323